

دوازده قطعه در باب نیهیلیسم

یوجین تکر | رامین اعلائی



مقدمه: آیا شما یک نیهیلیست هستید یا که می‌خواهید نیهیلیست شوید؟ **یوجین تکر** فیلسوف در این یادداشت کوتاه به فریدریش نیچه متوسل می‌شود (و البته می‌کوشد همچون او قطعه قطعه بنویسد) تا نیهیلیسم را به قطعاتی از بصیرت‌ها، پرسش‌ها، تناقضات ممکن و نشخوارهای محرک اندیشه برانگیز تبدیل کند. در اینجا پرسش این است که آیا نیهیلیسم در نهایت می‌تواند خود را محقق کند یا اینکه پیوسته در حال تضعیف خود است؟

1

آنچه در زیر می‌آید شرح رویدادی است که در بهار سال 2015 در مؤسسه‌ی نیو اسکول (Scool New) برگزار شد. رویدادی که درباره‌ی نیهیلیسم بود (به نظر عجیب می‌رسید). می‌پذیرم که در نهایت یک جورهایی درگیر این کار شدم. که البته این را به گردن برگزارکنندگان رویداد می‌اندازم. یک اسپرسو، چند مکالمه‌ی خوب، اندکی سرخوشی، و من آنجا بودم. در ابتدا آن‌ها به من گفتند که در حال برنامه‌ریزی برای برگزاری یک رویداد درباره نیهیلیسم در نسبت با سیاست و خاورمیانه هستند. من به آن‌ها گفتم که حقیقتاً حرفی درباره‌ی خاورمیانه ندارم - یا درباره‌ی این موضوع، درباره‌ی سیاست - و درباره‌ی نیهیلیسم، آیا بهترین سیاست چیزی نگفتن نیست؟ اما آن‌ها گفتند که من مجبور نیستم چیزی آماده کنم، بلکه صرفاً حضورم کافی است. پس چون محل رویداد تنها یک بلوک با محل زندگی‌ام فاصله داشت، تصمیم

گرفتم پیشنهاد آن‌ها را بپذیرم. قرار شد ابتدا تدریس کنم و پس از آن شام سرو شود. چگونه می‌توانستم نه بگویم؟

چگونه می‌توانستم نه بگویم...

2

اگرچه یادداشت‌های متأخر نیچه مشتمل بر بسیاری از اظهارات بصیرت‌آمیز او درباره‌ی نیهیلیسم هستند، اما نقل قولی که من از او در این باب بیشتر می‌پسندم مربوط است به یکی از مقاله‌های ابتدایی او؛ در باب حقیقت و دروغ به معنای فرااخلاقی. در جریان هستم که این مقاله تا کنون -از جنبه‌هایی متفاوت- بسیار خوانده و اندیشیده شده است. اما من هرگز از خواندن مقدمه‌ی آن خسته نمی‌شوم، آنجا که می‌گوید:

«در برخی از گوشه‌های دوردست کائنات، آنجا که بی‌شمار ستاره‌ی تابنده در یک منظومه‌ی خورشیدی جمع‌اند، زمانی ستاره‌ای وجود داشت که جانوران باهوش معرفت را بر روی آن ابداع کردند. این متکبر [پرافاده]ترین و فریبنده‌ترین لحظه‌ی «تاریخ جهان» بود - اما فقط یک لحظه. بعد از اینکه طبیعت چندی نفس کشید، ستاره سرد شد و جانوران باهوش مُردند.

حتی اگر شخصی چنین حکایتی را ابداع کرده تا نشان دهد عقل انسان چه اندازه ضعیف‌الحال، مبهم و دمدمی‌مزاج و چه اندازه بی‌مقصد و مستبدانه در طبیعت ظاهر می‌شود، باز هم موفق نبوده است. طی هزاره‌هایی به بلندای ابدیت اثری از عقل انسان نبود، وقتی [عقل] از بین برود هم گویی هیچ چیز نمانده است. برای این عقل رسالت دیگری وجود ندارد که فراتر از زندگی انسان باشد. آن قوه‌ای است ترجیحاً انسانی، اما مالک و سازنده‌اش، چنان بدان اهمیت می‌دهد که گویی جهان به دورش می‌چرخد.»

این فراز نوعی هیبت غیرشخصی، عقل‌گرایی خونسرد و وضعیت صفر [1] را احضار می‌کند. در اواخر دهه‌ی 1940، کیچی نیشیتانی، فیلسوف ژاپنی حکایت نیچه را در چند جمله خلاصه می‌کند. «نگاه انسان شناختی به جهان»، او می‌نویسد: «این موضوع که قصد یا اراده‌ی کسی پشت سر وقایع جهان خارجی قرار دارد، به طور کامل توسط علم رد شده است. نیچه می‌خواست با به کار بستن نقد بر جهان درونی، آخرین آثار این قالی شدن جنبه‌ی انسانی برای خدا را پاک کند.»

نیچه و نیشیتانی هر دو به افق نیهیلیسم -دانه بودن [2] انسان- اشاره می‌کنند.

3

هسته‌ی اصلی نیهیلیسم برای نیچه یک حرکت دو-تایی است: این که ارزش‌های والای یک فرهنگ، خودشان، خودشان را بی‌ارزش می‌کنند و در مقابل چیزی جایگزین آن‌ها نمی‌شود. و به این ترتیب پرتگاهی باز می‌شود. خدا مرده است یک خلأ ساختاریست، یک سریر خالی، قبر خالی، که در یک فضای خالی رها شده است.

اما ما همچنین باید به یاد داشته باشیم که وقتی زرتشت از کوه پایین می‌آید تا رسالت خود را علنی کند، کسی به او گوش فرا نمی‌دهد. زیرا که آن‌ها بیشتر منتظر اجرای بند باز هستند، که البته جالب‌تر نیز هست [3]. آیا نیهیلیسم ملودرام است یا اسلپ استیک [4]؟ یا چیزی در این بین، یک کمدی تراژیک؟

4

مدت‌هاست که با یکی از همکارانم درباره‌ی موضوعات مختلف از جمله علاقه‌ی مشترک ما به مفاهیم امتناع، چشم‌پوشی و کناره‌گیری و واگذاری و تسلیم مکاتبه می‌کنم. برای او می‌نویسم که در حال تمام کردن کتابی با نام استعفای بی‌پایان هستم. پاسخ می‌دهد که «استعفا» [تسلیم یا واگذاری] به مثابه یک مفهوم فلسفی، به طرز شگفت‌آوری چیزی کم دارد. تنها چیزی که او پیدا می‌کند کتابی انگیزشی با نام «هنر استعفا» است - محض اطلاع شما باید اشاره کنم این کتابیست درباره‌ی چگونگی کنار آمدن با مسئله‌ی استعفا یا کناره‌گیری از شغل.

می‌خندم، و البته تعجب می‌کنم که آیا او واقعاً انتظار دارد من این کتاب را بخوانم؟

5

ما زندگی نمی‌کنیم - ما زیسته هستیم [5]. اگر فلسفه‌ای بخواهد از اینجا شروع کند نه اینکه به اینجا برسد، باید چگونه باشد؟

6

«آیا شما یک نیهیلیست هستید؟»

«نه آن چنان که باید باشم.»

7

اگر به **نیچه** صرفاً به دلیل مرگ خدا اعتبار می‌دهیم، در حق او بی‌انصافی می‌کنیم. او اتفاقاً در صحنه‌ی جنایت حاضر بود و جسد را پیدا کرد. در واقع، آن حتی جنایت نبود - خودکشی بود. اما خدا چگونه خودکشی می‌کند؟

8

با روشی که برای من قابل درک نیست، دانشمندان تخمین می‌زنند که این سیاره گنجایشی در حدود 1.2 میلیارد نفر را دارد - اگرچه جمعیت فعلی زمین هفت میلیارد نفر است. بی‌توجهی کردن و نمایش خونسردی آن هم در این مقیاس، حتی برای یک نیهیلیست نیز دشوار است.

به نظرم یادداشت‌های نیچه در دهه‌ی 1880 میلادی فضایی فریبنده برای آزمون و خطا در باب مسئله‌ی نیهیلیسم است. حاصل بسیاری از یادداشت‌های او این است که یافتن راهی ماورای نیهیلیسم نیز تنها از طریق نیهیلیسم فراهم می‌گردد.

اما در طول مسیر او خیز برمی‌دارد و می‌افتد، می‌جهد و زمین می‌خورد. یعنی به همان اندازه‌ای که اهل تجزیه و تحلیل است، بی‌دقت نیز هست. او پیوسته استدلال می‌کند و حتی برای رساندن منظورش به استفاده از شوخی‌های بد دست می‌زند. او سوالاتی بدون پاسخ و مسائلی بدون راه‌حل مطرح می‌کند. و در نهایت دست به خلق سیستمی نوع‌شناسانه می‌زند، رساله‌ای سراسر نفی: نیهیلیسم رادیکال، نیهیلیسم تمام‌عیار، نیهیلیسم کامل یا ناقص، نیهیلیسم فعال یا منفعل، نیهیلیسم رمانتیک، نیهیلیسم اروپایی و غیره.

به نظر می‌رسد که نیچه کاملاً از باروری و حاصلخیزی نیهیلیسم آگاه است.

10

دشوار است که پیوسته نیهیلیست باشید - سرانجام نیهیلیسم باید طبق تعاریف خود را تضعیف کند. یا خود را تکمیل کند.

11

در حدود سال 1885 نیچه نوشت: «ضدیت بنیادین میان جهانی که تکریمش می‌کنیم و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم - در آن هستیم، است. این مسئله تا آنجایی باقی‌ست که ما یکی از این دو را براندازیم [منسوخ کنیم]، احترام‌مان یا خودمان.»

12

اگر ما حقیقتاً در آنتروپوسین [6] زندگی می‌کنیم، به نظر معقول است که بکوشیم شکل‌هایی از تبعیض را متناسب با آن جعل کنیم. شاید ما باید همه‌ی انواع نژادپرستی، تبعیض جنسیتی، طبقه‌گرایی، ملی‌گرایی و مواردی از این دست را به نفع نوع جدیدی از تبعیض - «ایسم» - دیگر - کنار بگذاریم. انزجاری از گونه‌ها، که ما خودمان به اندازه‌ای باهوش بوده‌ایم که به آن بیاندیشیم. نفرت خاص یک گونه که ممکن است منتهی درجه‌ی گونه‌ها باشد.

من کینه دارم، پس هستم. اما آیا هنوز هم این کار مفید است و با ضمیری آسوده به پیش می‌رود؟

ستوه، ماندگی، فتور ایمان. دیرباوری حقایق.

[1] م. گیردمی شکل خنثی وضعیتی و رسد می صفر حد به تمایز وقتی: Null-state

[2] دانه بندی (Granularity) به تقسیم یک سیستم به ریزترین و جزئی ترین اجزای آن می گویند. گاهی می توان جزئیات سیستم یا مشخصات آن را نیز دانه بندی کرد. این اصطلاح مثالی است از تقسیم بندی یک کل به دانه های موجود در آن. دانه هایی که در کنار یکدیگر یک کل را تشکیل می دهند اما هر کدام از این دانه ها صاحب تکینگی است. م.

[3] اشاره ی تکر در اینجا به بند ششم پیشگفتار («چنین گفت زرتشت») است، آنجا که زرتشت متوجه می شود برای مردم، نه بند مهم است و نه بند باز؛ بلکه این هیجان بندبازی است که آن ها را به بند خویش کشیده است. یعنی سقوط بند باز از بند برایشان، همان قدر جذاب است که بندبازی او: «اما آن گاه چیزی روی داد که هر دهان را فرو بست و هر چشم را خیره کرد. زیرا درین میان بند باز، کار خویش آغاز کرده بود: او از دریچه ای بیرون آمده بود و بند را می نوردید که بر دو برج، بر فراز مردم و بازار، بسته بودند. چون درست به میانه ی راه خویش رسید، دریچه دیگر بار گشود شد و کسی با جامه ی رنگارنگ، مانند دلکان بیرون جست و با گام های تند به دنبال پیشین رفت. صدای هولناک اش فریاد برداشت: «برو جلو، چلاق! برو جلو، تنبل، دغل، رنگ-و-رو باخته! وللا با پاشنه ام غلغلکت ات می دهم! تو را این جا میان برج ها چه کار! جای تو توی برج است. باید آن جا زندانی ات کنند که راه بهتر از خودی را بسته ای!» و با هر کلمه به او نزدیک و نزدیک تر شد. اما هنوز یک گام از او واپس تر بود که آن گاه چیز هولناک روی داد که هر دهان را فرو بست و هر چشم را خیره کرد: آن گاه او غریوی دیو آسا برکشید و از فراز آن که بر سر راه اش بود، جهید. اما آن دیگری که رقیب را این گونه پیروز دید، عقل و قرار از کف بداد و لنگرش را رها کرد و خود بشتاب تراز آن، چون گردبادی از پا و دست، به ژرفنا فرو افتاد. بازار و مردم هم چون دریای طوفان زده شدند. و به ویژه در جایی که کالبد می بایست فرو افتد همه چیز از هم گسیخت و برهم ریخت. اما زرتشت از جای نجیب و کالبد درست نزدیک او فرو افتاد، سخت آسیب دیده و خُرد. اما هنوز جان داشت.» (چنین گفت زرتشت، ترجمه ی داریوش آشوری) م.

[4] کمدمی بزن بکوب یا اسلپ استیک (Slapstick) گونه ای کمدمی است که در آن تحرک بدنی نقش اول را بازی می کند. اسلپ استیک پر از صحنه های حرکت و جنجال و زدو خورد و سروصدا و مسخره بازی است و در آن از تصادم های عجیب و غریب و شوخی های فیزیکی به شکلی مبالغه آمیز استفاده می شود. م.

We do not live – we are lived [5]

[6] آنتروپوسین (Anthropocene) پیشنهادی برای آغاز یک عصر جدید است. دورانی که سرآغاز تأثیر عمده ی فعالیت های انسان بر اکوسیستم و ساختار زمین شناختی سیاره است. تاکنون کمیسیون بین المللی چینه شناسی و اتحادیه ی بین المللی زمین شناسی، آن را به عنوان یک اصطلاح به عنوان بخشی از دوران های زمین شناختی به رسمیت نشناخته اند. اصطلاح آنتروپوسین – که نخستین بار توسط دانشمندان شوروی در اوایل دهه ی 1960 برای اشاره به کوتاه تر، جدیدترین دوره زمین شناسی استفاده شد – در سال 1980 توسط یوجین استورمربوم شناس با برداشتی متفاوت به کار گرفته شده و سپس دانشمند شیمی دان جوپاول کروتزن بر محبوبیت این عبارت افزود. او رفتارهای بشر را در قرن های اخیر بسیار قابل ملاحظه می دید، خصوصاً بر اتمسفر زمین، چنان تأثیری که بتواند آغازی بر دوران زمین شناختی جدیدی باشد. در سال 2016 مقاله ای در نشریه ساینس که تحقیقی بود روی آثار جوی، بیولوژیک و ژئوشیمیایی فعالیت های بشری هسته های یخ، میانه قرن بیستم را به عنوان آغاز دوره آنتروپوسین پیشنهاد کرد. دوره ای جدید که باید از دوران هولوسن جدا قلمداد شود. تا قبل از انقلاب صنعتی در قرن 18 تغییرات محیطی ارتباطی به رفتار انسان نداشتند و نتیجه تغییرات دراز مدت طبیعی مانند تغییر در انرژی خورشیدی یا فعالیت های آتشفشانی بودند اما با شروع

انقلاب صنعتی رفتار انسان باعث تخریب محیط زیست شده است. آنتروپوسین دورانی است که در آن فعالیت های انسان باعث شده توانایی زمین برای نظم بخشی به خود در معرض خطر قرار گیرد. م.

مشخصات متن اصلی:

<http://christine-jakobson.squarespace.com/issue/nihilism/12-fragments-on-nihilism>